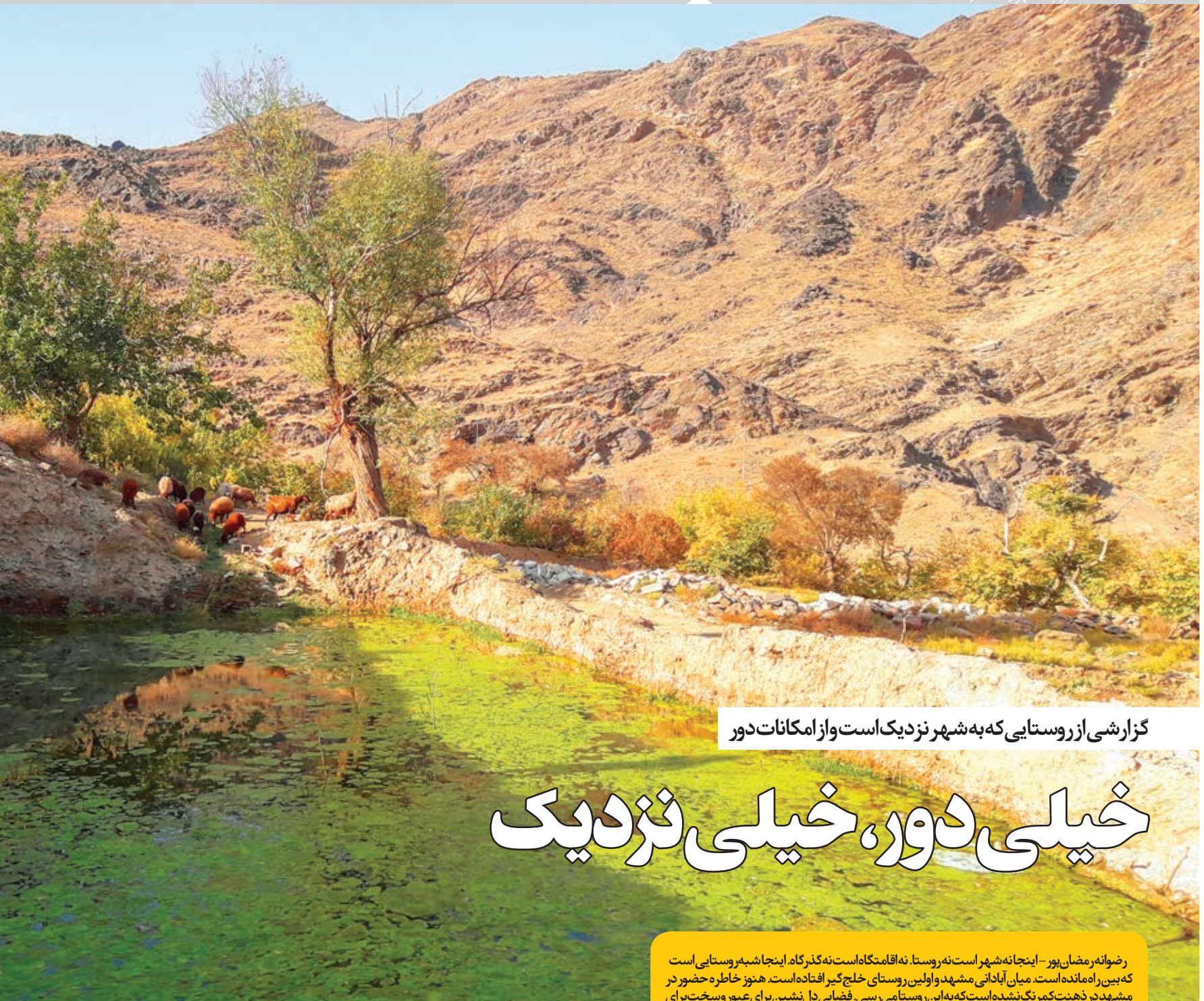




گزارشی از روستایی که به شهر نزدیک است و از امکانات دور

خیلی دور، خیلی نزدیک

رضوانه رمضان پور - اینجا شهر است نه روستا. نه اقامتگاه است نه گذرگاه. اینجا شهر روستایی است که بین راه مانده است. میان آبادانی مشهد و اولین روستای خلیج گیر افتاده است. هنوز خاطره حضور در مشهد در ذهنت کمرنگ نشده است که به این روستا می رسی فضایی دل نشین برای عبور و سخت برای زندگی! بای صحبت اهالی که می نشینی، انگار نه انگار که سال ۱۳۹۶ است. خیال می کنی در میانه دهه ۴۰ هستی؛ زمانی که مردم هنوز از آب انبارها آب مورد نیازشان را تأمین می کردند و خبری از آب لوله کشی نبود. روستایی که از امکانات اولیه مثل آب و حمام، محروم است. اینجا هنوز بخاری کنده ای دود می کنند و نفت خریدار دارد. جایی در دوسه کیلومتری مشهد؛ روستای خلیج

۱. اینجا، روستای خلیج

هر چه از مشهد دورتر شوی، کوه ها به تون نزدیک تر می شوند. از انتهای خیابان خلیج به صنایع دفاع می رسی که در حاشیه چپ جاده قرار دارد. قبل از دوراهی هفت حوض و مغان درکناره کوه سیاه، روستای کوچکی است که در دل کوه های اطراف پنهان شده است؛ روستایی که نام و نشان در میان نقشه گم شده است و هیچ نشانی از آن در هزارتوی دنیای مجازی پیدا نمی کنی. روستای کوچک و گم شده ای در نزدیکی مشهد. در حاشیه جاده ایستاده ایم و پایین رانگاه می کنیم. کشف تازه ای کرده ایم و همین مارا سر ذوق آورده است. آن پایین زندگی جریان دارد. فاصله از جاده زیاد نیست اما شیب کنار جاده زیاد است و دسترسی را سخت می کند.

۲. روستای خاله زهرا

به مرداب نسبتاً وسیعی می رسیم که انگار اهالی، زمین را گود کرده اند تا حوضی آب داشته باشند. محلی ها به آن تلخ آب می گویند. روی آب، جلبک ها ایستاده اند و سبزی شان سطح آب را پوشانده است. تنها شریان حیاتی تلخ، جوی باریک آب است که آرام و مداوم جریان دارد و از چشمه

سرازیر می شود. اطراف تلخ، زمین های شیار شده کشاورزی است. باغ های کوچک با دیوار چینی های کوتاه از هم جدا شده اند. در فاصله دورتر از باغ ها چند خانه به چشم می خورد. انگار اهالی روستا بارونه زندگی شان را آنجا پهن کرده اند. دور تادور روستا را کوه ها محصور کرده اند. گوسفند ها چشمشان به روی زمین است و منتظرند که عمر برگ دیگری تمام شود و به زمین بیفتد تا نقش جدیدش را در زیر دندان های آن ها آغاز کند. با اندک تکانی، صدای زنگوله شان بلند می شود. چند تایی بالای شیب هستند و بعضی هایشان پایین و بقیه هم سر جوی آب باریک تا عطش شان را برطرف کنند. زنی زیر درخت نشسته است و گاهی چوب دستی اش را تکانی می دهد و برگ ها را می ریزد تا باز گوسفند ها مشغول باشند. داستان ما و زهرا آملی که به خاله زهرا معروف است از اینجا شروع می شود.

۳. آنجا خانه من است

خاله زهرا را صدای منیم تا از او پرسیم اینجا کجاست و چه می کند. از ما می خواهند نزدیک تر برویم. لحن مهربان و گرمی دارد و دوسر درد دلش با ما باز می شود. انگار مدت ها هست کسی پای حرف هایش ننشسته است. سرش به همین چند تا گوسفند گرم است. سه تا گوسفند قسطی تازه به جمع آن ها اضافه کرده است تا در مجموع ۲۰ گوسفند داشته باشد. گوسفند ها مال برادرش هستند که برایش چوپانی می کند. هر سال

دستمزدش را یکی دوتا بره می گیرد. حالا دیگر چند تایی از گوسفند ها مال خودش است. از کنار جوی آبی که ایستاده ایم، یادست اشاره ای می کند تا خانه اش را که همان حوالی است، به ما نشان بدهد. انگشتش را که دنبال می کنیم، می رسیم به چند خانه ای که آن طرف زمین های کشاورزی ساخته شده اند. می گوید: «آن خانه سفید نه، آن خانه آجری پشتش، مال من است.» خاله با شوهرش توی همان خانه آجری زندگی می کند. سال هاست که شوهرش بیمار و خانه نشین است و او باید بار مردانه زندگی را بر دوش های نحیف زنانه اش تحمل کند! مدت ها هست که زندگی اش سامانی ندارد. از گوسفند ها چیز زیادی در نمی آورد. می گوید: «کاروکسی و درآمدی ندارم.»

۴. توی آلونک گوشه باغ بومد

خاله در خیلی از محلات مشهد مستأجر می کرده است. از کوهسنگی و عشقی گرفته تا سیدی. ۱۸ ساله هست که در این روستا زندگی می کند؛ روستایی که کمتر از ۱۰ خانوار جمعیت و کوهی از مشکلات دارد. وقتی از مشکلاتش تعریف می کند، با تعجب می پرسیم: «خب، چرا اینجا ماندگار شده اید خاله زهرا؟» لبخند تلخی روی لب هایش می نشیند و می گوید: «از مجبوری! کدام زنی است که نخواهد توی رفاه زندگی کند؟ کدام زنی دلش می خواهد این جور زندگی کند؟ اما خانم جان! ما پول اجاره نداشتیم. اجاره ها سنگین بود. کار نداشتیم. مجبور شدیم بیاییم اینجا. توی یکی از باغ های اینجا، نگهبانی می دادم و در اتاق کوچک کنار باغ زندگی می کردیم.» هنوز از در خراب آلونک کنار باغ خوب یادش هست؛